



طریقت، ولایت، حقیقت، ولایت

شریعت، طریقت، حقیقت، ولایت

شریعت، طریقت، حقیقت، ولایت

دکتر حشمت الله ریاضی

سخنم را با این گفته مولانا در کتاب فیه مافیه آغاز می کنم:

"عارف پیش نحوی نشسته بود. نحوی گفت: سخن بیرون از این سه نیست، یا اسم باشد یا فعل یا حرف. عارف جامه بدرید که: واولینا بیست سال عمر من و سعی من و طلب من به باد رفته که من به امید آن که بیرون از این، سخن دیگر هست مجاهده ها کرده ام؛ تو امید مرا ضایع کردی. هر چند که عارف بر آن سخن و مقصود رسیده بود."

ما می گوئیم سخن از هر سه بیرون است. این نظرگاه کثرت بین ما است که واحد را کثیر می بیند و نظرگاه عقل جزئی نگر ماست که نخست فیل را به ستون و بادبزن و ناودان تقسیم کرده و سپس به ترکیب آن می پردازد. درحالی که فیل یک چیز است، معرفت هم یک چیز است. و هم چنان که میوه یک چیز است، اگر به پوست آن نظر کنیم، تنها پوست می بینیم؛ اگر به گوشت یا مغز آن، تنها همان را می بینیم. معرفت هم در جنبه صوری و نمادین و کاربردی خارجی، شریعت است، در جنبه قلبی و درونی، طریقت و در جنبه روحی، حقیقت. اما در جهت سری و لب لباب، معرفت نام دارد.

اما برای شناخت، ما نیز به تقسیم بندی، ولو اعتباری، می پردازیم.

شریعت: به معنای جای آب خوردن، جای برداشتن آب از رود، طریقه و روش، و آیین پیامبران آمده است. جرجانی در تعاریف می گوید: "شریعت، عمل کردن به ملازمه عبودیت است و گفته اند شریعت، راه دین است."^۱

نسفی می گوید: "بدان که شریعت، گفت انبیاست؛ طریقت، کرد انبیاست و حقیقت، دید انبیاء. سالک باید اول از علم شریعت آن چه سزاست بیاموزد و یاد گیرد و آن گاه از عمل طریقت، آن چه سزاست بیاموزد و سپس از عمل، حقیقت... ای درویش! می دانی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست؟ غرض کلی آن است که آدمیان راست گفتار، راست کردار و دانا و نیک اخلاق شوند."^۲

ابن عربی می گوید: "شریعت، سنت آشکاری است که رسولان به امر خدای تعالی آورند. شریعت از جمله حقایق است و در واقع و نفس الامر همان حقیقت است که شریعت نامیده می شود."^۳

سخنان عرفا برگرفته از این حدیث پیامبر اکرم است که فرمود: "الشریعه اقوالی، الطریقه احوالی والحقیقه افعالی." روزبهان می گوید: "هرگاه روح ملکوتی از معادن قدس به مشاهده امر درآید، درصدد مکیدن شیر حقیقت از پستان نبوت و شریعت برمی آید، چون فطرت ولایت با فطرت نبوت یکی شوند، مشارب معرفت را در شرایع شریعت (آبشخورهای آبشخور



فاعل در تو از من و به تو است.^۸ و همو گوید: "شریعت، امر به التزام بندگی و حقیقت، مشاهدهٔ ربوبیت است... شریعت، قیام کردن به آن چه فرموده، و حقیقت، دیدن است که خدا آن را قضا و تقدیر کرده است."^۹

هر که از شریعت گذرد و در طریقت به کمال رسد، به حقیقت وارد می شود؛ و هر که سفر در حق کند و همهٔ جلوه های حق را بنگرد، به حقیقت رسیده و علمش از گمان به یقین، و از علم الیقین به عین الیقین و سپس به حق الیقین می رسد. چون بدان جا رسد، حق را در جلوه می بیند: اول در وجودِ صرف؛ که حق اول، تعالی است که صرفِ وجودِ مطلق و کل است. دوم در وجودِ مقیدِ منبسط؛ که فیضِ مقدس و عقل اول و نفسِ کلی است که مقام خلیفه الله و نفس الرحمن و حقیقت محمدیه و ولایتِ کلیه الهیه است.

ولایت: شاه نعمت الله ولی در رسائل می گوید: "ولایت به فتح واو، در لغت به معنای یاری کردن، و به کسر واو به معنای امارت و فرماندهی؛ و هر دو از مصدر "ولی" می باشند. مانند دلالت و دلالت، ولایت نیز به معنای ربوبیت پروردگار می باشد. بدین معنی است که خدای بزرگ فرمود: هنالک الولاية للحق (کهف/۴۴). یعنی این جاست که به کار آمدن و به مهربان باز آمدن، خدای راست. ولایت نیز به معنای محبت است. ولایت، قیام عبد است به حق در حال فنای خود، و ولی فانی است در حق و باقی به حق؛ لاجرم ولی مطلق، آن بندهٔ فانی را تربیت فرماید تا به غایت مقام قرب و تمکین برسد."^{۱۰}

در کشف آمده است: "ولایت بر دو قسم است: عامه و خاصه. ولایتِ عامه مشترک است میان همهٔ مؤمنان و عبارت است از قرب به لطف حق، و همهٔ مؤمنان از لطف او بهره مندند. ولایتِ خاصه مخصوص است به واصلان حق از ارباب سلوک، و عبارت از فنای بنده در حق و بقای بنده به حق."^{۱۱}

معرفت) می شناسد و لوایح کشف ربوبیت را در آیین شریعت فرا می گیرد. خدای تعالی فرمود: نوراً نهدی به من نشاء (شوری/۵۲). یعنی شریعت نوری است که هر که را بخواهیم، بدان هدایت می کنیم. مشایخ گفته اند: ولایت جز به پیشقدمی شریعت و اقتدای به آن، قوامی ندارد.^۴

طریقت: به معنی عام، به طریق، روش، طریقه، رسم، مذهب، مسلک و خو و عادت، و به معنی خاص به مسلک خاص صوفیان اطلاق می شود.

در کشف اصطلاحات الفنون آمده: "طریقت در نزد اهل حقیقت، عبارت از مراسم خدای تعالی و احکام تکلیفی مشروعی است که در آن ها رخصت راه نیابد، زیرا جست و جوی رخصت ها سبب پدید آمدن طبیعتی می شود که مقتضی وقفه و فترت در طریق است."^۵

ابن عربی در ترجمان الاشواق در بیتی، طریق را به معنی معراج روحانی آورده است.^۶

حقیقت: در لغت به معنی چیزی است که به طور قطع و یقین ثابت است و چون مشتق از کلمهٔ حق است به معنی درست و ثابت و همیشگی، پس حق در اصطلاح صوفیه عبارت از ذات الله است. لذا طبق گفتهٔ لاهیجی، "حقیقت، ظهور ذات حق است به حجاب تعینات و محو کثرات موهومه."^۷ ابن عربی می گوید: "حقیقت آن است که با اوصاف و آثار حق، اوصاف و آثار را از خود سلب کنی به گونه ای که حق



**ولایت جز به پیشقدمی شریعت
و اقتدای به آن، قوامی ندارد.**



ابن عربی پس از بحث در ولایت، ختم ولایت عامه علی الاطلاق را عیسی^ع و ختم ولایت محمدی را که خاص اهل دل است، علی^ع و مهدی^ع می داند و صورت وجودیش را نیز در خود می بیند.^{۱۲}

حاج سلطان محمد گنابادی در ولایت نامه خود می نویسد: "ولایت در عرف خاص استعمال می شود در بیعت خاصه ولوّیه، و به واسطه این بیعت داخل می شود صورت ملکوتی از ولی امر در دل بایع؛ و آن صورت داخله دل بایع چنان که ایمان نامیده می شود، ولایت نیز نامیده می شود. و آن، صورت پیوند شجره الهیه است که بر شجره تلخ وجود انسان می رسد و میوه تلخ او را شیرین می کند."^{۱۳}

این پیوند شجره الهیه، اشاره دارد به شعر مولوی قدس سره:

یا تبر بردار و مردانه بزن تو علی وار این در خیبر بکن
یا به گلبن وصل کن این خار را وصل کن با نار، نور یار را
تا که نور او کُشد نار تو را وصل او گلبن کند خار تو را"

اکنون که از مولانا سخن رفت، باید بگوییم: کلیه عرفا، چه در پوشش اهل سنت و چه شیعه، اساس و بنیان تصوف را ولایت، و ثمره آن را شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت، و پایان آن را وحدت دانسته اند.

اکنون بازمی گردیم به بررسی شریعت و طریقت و حقیقت و ولایت از نظرگاه مولانا.

مولوی در مقدمه منشور دفتر پنجم مثنوی نوشته است: "شریعت همچون شمع است که راه می نمایاند. بی آن که شمعی به دست آری، راه رفته نشود و کاری کرده نگردد. و چون در راه آدمی، این رفتن تو، طریقت است. و چون به مقصود رسیدی، آن حقیقت است. جهت آن که فرموده اند: لوظهرت الحقایق، بطلت الشرایع؛ هم چنان که مسی زر شود یا خود از اصل زر بود، او را نه به علم کیمیا حاجت است که آن شریعت بود، و نه خود را در کیمیا مالیدن، که آن طریقت است... یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است و طریقت، پرهیز کردن به موجب علم طب و دارو خوردن. و حقیقت، صحت یافتن، صحت ابدی و از آن هردو فارغ شدن؛ چون آدمی از این حیات مُرد، شریعت و طریقت هردو از او منقطع شد، حقیقت می ماند."

از این سخن مولانا معلوم می شود که شریعت و طریقت و حقیقت، سه مرحله تکاملی در سیروسلوک است و از آن جا که: چون که صد آمد، نود هم پیش ماست، حقیقت که کمال شریعت و طریقت است، جامع آن دو مرحله نیز می شود. در پوسته شریعت، در مغز طریقت و در نتیجه حاصل از آن، حقیقت است؛ چنان که روح انسانی شامل روح حیوانی و نباتی و تن و روان و جان است.

اما آن جا که می گوید: "لوظهرت الحقایق، بطلت الشرایع"، منظور، حال مجذوبان و غرق شدگان و فناشدگان است که از مستی عشق، حال هشیاری ندارند تا به اعمال قالبی شریعت و قلبی طریقت بپردازند. از همین رو مولانا می فرماید:

عاشقان را هر نفس سوزیدنی ست	بر ده ویران، خراج و عشر نیست
گر خطا گوید، ورا خاطی مگو	گر شود پُرخون، شهیدان را مشو
خون، شهیدان را ز آب اولی تر است	این خطا از صد صواب اولی تر است
در درون کعبه رسم قبله نیست	چه غم از غواص را پاچیله نیست

اما در غیر مجذوبان که متوجه تن و قلب خود هستند، عبادت های قالبی که ستون شریعت است، و ذکر و فکر قلبی که بنیان طریقت است، همواره باقی می ماند. با نگرشی از حقیقت به طریقت و از طریقت به شریعت، طریقت، جلوه درونی از جوهر



حقیقت، و شریعت، جنبه نمودی و بیرونی آن می باشد؛ چنان که عبادت های قالبی که جزء شریعت است، نمایش حقیقت جوهری است که ذات هستی بر آن بنا شده و با صلوات و زکات تکوینی اضطراری درهستی و تشریحی تکلیفی عَرَضی درانسان نمودار می شود. چنان که در دفتر دوم می گوید:

آن زمان کاین جان حیوانی نماند
جان باقی بایدت برجا نشانند
جوهری داری ز انسان، یا خری؟
این عَرَض ها که فنا شد، چون بری؟
این عَرَض های نماز و روزه را
چون که لایقی زمانین انتفی

منظور این است که نماز و روزه عَرَض اند پس نماز و روزه ای باید باشد که جوهری باشد؛ و آن، نماز روح است که با حرکت جوهری همواره در سیر تکاملی است. اما اثر مثبت و سازنده، در توجه روحانی و نماز روحانی و تبدیل جوهری دارد که در دفتر دوم از قول شاه به غلام می گوید:

نقل نتوان کرد مر اعراض را
لیک از جوهر بَرند امراض را
تا مبدل گشت جوهر زین عَرَض
چون ز پرهیزی که زایل شد مرض
گشت پرهیز عَرَض، جوهر به جهد
شد دهان تلخ، از پرهیزشهد
آن نکاح زن عَرَض بُد شد فنا
جوهر فرزند حاصل شد زما
هم عَرَض دان کیمیا بردن به کار
جوهری زان کیمیا، گر شد به بار

و سپس از زبان غلام می گوید:

گر نبودی مر عَرَض را نقل و حشر
فعل باطل بودی و اقوال قشر
این عَرَض ها نقل شد لون دگر
حشر هر فانی بود کون دگر
وقت محشر هر عَرَض را صورتی است
صورت هریک عَرَض را رؤیتی است

نتیجه این که عبادات قالبی که موضوع شریعت است، گرچه عَرَض است، بر جوهر ذات تأثیر دارد و موجب تحول کیفی تدریجی آن شده و عبادات قالبی شریعتی به عبادات قلبی طریقتی و روحی حقیقتی، تکامل مرتبه ای می یابد. نکته دیگر در التزام به شریعت، علاوه بر اخذ معارف از نبوت تشریحی انبیاء، اخذ ولایت تصرفی از باطن آنان است که بر پایه و ستون شریعت استوار می گردد.

توضیح این که، آن ها که فقط در مرحله شریعت باقی می مانند، از جنبه بشریت پیامبر بهره می یابند و تنها در کلاس آمادگی به سر می برند؛ اما باید دانست هر نبی، ولی نیز می باشد و همان ولایت اوست که در صورت بشری برای ابلاغ خبر در سیمت نبی ظهور پیدا می کند. اما اصل کار، جنبه ولایت آنان است که موجب تصرف وجودی در دل باورمندان گشته، آن ها را در مسیر طریقت قرار داده و به حقیقت می رساند. از این روست که صوفیه و عرفا با توجه به این جنبه، خود را از ظاهر و قشر شریعت به باطن و مغز طریقت و نتیجه حقیقت رسانیده اند، در حالی که عامه مردم از این نعمت گرانبها محرومند.

مولانا جنبه های ولایتی پیامبر را با استناد به قرآن کریم بارها باز نموده و اذهان را متوجه آن ساخته است. از جمله آیات: مارمیت اذ رمیت ولكن الله رمی (انفال/۱۷)، ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم (فتح/۱۰)، قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله (آل عمران/۳۰) که در هر سه آیه، دست پیامبر دست خدا و محبت و اطاعت از او، اطاعت خداوند

است. او قدرت خدا معرفی شده که این ها ثمره ولایت حضرت است و او این ولایت را که قدرت تصرف در هستی و قلوب مؤمنین است به علی^ع تفویض فرمود، زیرا در علی^ع جوهره ولایتی بالقوه بود و به وسیله پیامبر به فعلیت رسید و لذا این مقام به خلق اعلام شد. پس از آن حضرت، به اوصیاء و ائمه و اولیاء پس از او تفویض شد و کلیه اقطاب و مشایخ بزرگ از این مقام برخوردار بودند و همان، جوهره شریعت و طریقت و حقیقت خود آنان و تصرف و افاضه بردیگران بوده است. مولانا در این باره می گوید:

کار حق برکارها دارد سبق	مارمیت اذ رمیت گفت حق
شیر خون آلود از خون تو تر	بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر
گوی چوگانیم، چوگانی کجاست؟	ما شکاریم، این چنین دامی کراست؟
می دمد، می سوزد این نفاط کو؟	می درد، می دوزد، این خیاط کو؟
با مریدان داده بی گفتن سبق	شیخ فعال است بی آلت چو حق
مهر او گه ننگ سازد، گاه نام	دل به دست او چو موم نرم رام
بانگ او زین کوه دل خالی مباد	هرکجاهست او حکیم اوستاد

* * *

مار را از سحر، ماهی می کنند	اندراین یم ماهیان پُر فنند
نخس آن جا رفت و نیکو حال شد	پس محال از تاب ایشان حال شد
سنگ آن جا رفت و شد درّ ثمین	زهر آن جا رفت و شکر شد یقین
تیر رفته بازگرداند ز راه	اولیا را هست قدرت از اله

لذا از حضرت باقر^ع نقل شده که: اسلام بنا شد بر پنج پایه: ولایت، صلات، زکات، روزه، حج. ۱۴ لذا هر خردمندی برای این که از ولایت تصرفی انبیاء و اولیاء و اقطاب و مشایخ - که دستشان دست خدا، خونشان خون خدا، چشمشان چشم خدا، محبتشان محبت خدا، و طاعتشان طاعت خداست، فیض یابد - باید با آنان بیعت و لوی نماید تا جوهره ولایت آنان در وجودش سیران یابد و حرکت جوهری و لوی، او را در سیر الی الله به جریان اندازد. و آن، مبتنی بر تکلیف به بیعت است که در سوره های فتح و ممتحنه بدان اشاره شده است، آن جا که در سوره فتح آیه ۱۰ می فرماید: ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم (هر که با تو بیعت کند، با خدا بیعت کرده است. دست خدا بالای دست آن هاست)؛ و در سوره ممتحنه آیه ۱۲ می فرماید:

من گوهرهای علمم را پنهان می دارم / تا نادان
آن را نبیند و فتنه انگیزی نکند / که ابوالحسن
هم پیش از ما چنین کرد / و همچنین حسین،
و سفارش کرد پیش از او حسن / چه بسا گوهر
علمی که اگر آشکار کنم / گویند مرا تو هم بت
پرست شده ای / و مردان مسلمان خون مرا حلال
شمارند / و بدترین کار ممکن را بهترین پندارند.



کل عالم، قائم به حقیقت انسان کامل است و افلاک به
انفاس وی می گردد. و در اشاره به همین مقام باطنی
است که علی^ع می فرماید: من آیت جبار هستم؛ من
حقیقت اسرار هستم؛ من راهنمای آسمان ها هستم

اذحاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئاً... فبایعهن (اگر زنان مؤمن آمدند که با تو بیعت کنند تا به خدا شرک
نورزند و... با آنان بیعت کن).

از این رو، این اصل اساسی ترین و بنیانی ترین فعل آغازین صوفیان و شیعیان حقه بوده است که از بیعت ولوی به ولایت
رسول خدا در حدیثیه و سپس بیعت زنان در مدینه شروع شد و آن گاه به بیعت با ولایت علی رسید و به همه اوصیائی که ولایت
الهیة تصرفی داشتند، رسید و از آنان به اقطاب و مشایخ که حامل اسرار نبوت و ولایت بودند، منتقل شد و تا دین خدا باقی است،
بیعت مستمر ولوی وجود دارد؛ نه نسخ شده و نه می شود. اما چون ولایت با ولایت که امارت و حکومت می باشد، قرین است،
حکام و امرایی بدون این که ولایت الهی که امانت خاص است، داشته باشند، از مردم به زور یا تطمیع یا تبلیغ بیعت می گرفتند،
مردم ظاهربین و کم اطلاع تصور کردند بیعت یعنی پذیرش حکومت و خلافت؛ در حالی که خلافت و حکومت از عوارض و اجزاء
آن است و شاید هرگز تحقق پیدا نکند، اما ولایت تصرفی الهی چه تکوینی و چه تشریحی، همواره پابرجاست.
اکنون سخن این است که پس چرا برخی ظاهریون و سطحی نگران این سه بُعد را منکرند و فقط پوسته اسلام را چسبیده
و به مغز و نتیجه آن توجهی نمی کنند؟ این مسأله ریشه تاریخی دارد و آغازش از سقیفه بنی ساعده است که امر ولایت که
استمرار نبوت است، با ولایت که حاکمیت اجتماعی است، مخدوش گردید و خلیفه الرسول را که امری اجتماعی است، با ولی
اللہی که امری الهی است، یکی دانستند. به قول مولانا:

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیاء برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر، ایشان بشر ما و ایشان بستہ خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی منتهی
هر دو صورت گر به هم مانند، رواست آب تلخ و آب شیرین را صفاست
جز که صاحب ذوق، که شناسد به باب او شناسد آب خوش از شوره آب

دربین مسلمانان، چند مؤمن با بصیرت و اهل معنی و کشف و شهود بودند که نور ولی خدا را در آینه دل دیدند و طریقت
و حقیقت را از آن منبع نور گرفتند و با شریعت - که تنها اعمال قالبی بود- آمیختند و شعاع انوار حقایق گشتند و این سر اعظم
را در سینه ها سپردند و راه معرفت اللہی را در سه بُعد پذیرا شدند. اینان مؤمنان ممتحن می باشند و اهل سر نامیده شده اند
که بعدها به نام شیعه علی^ع معروف شدند. اما به تدریج اکثر شیعیان هم گرفتار ظواهر شریعت گردیده، از حقیقت تشیع که
جمع بین شریعت و طریقت و حقیقت و مبتنی بر چهار ستون ولایت، عقانیت، عرفانیت و عدالت بود، دور شدند و همان راه
عامه را - جز مسأله امامت - پیش گرفتند. اما از همان عهد آغازین کسانی چون سلمان و کمیل بودند که از اصحاب سر و مؤمن
ممتحن بودند که در محور ولایت الهی به مکاشفات روحانی رسیدند و از علوم نقلی و عقلی گذشته، به علوم کشفی رسیدند.
این خط سیر، اساس عرفان و تصوف پویای اسلامی را تشکیل داد.



سید حیدر آملی با بی غرضی کامل، این سیر را دنبال کرده، می گوید: "مأخذ و مرجع شیعه فقهی با شیعه عرفانی (شریعت، طریقت و حقیقت) یکی است. مرجع شیعه، خصوصاً گروه امامیه، کسی جز امیرالمؤمنین^ع نیست و بعد از ایشان، اولادشان و اولاد اولادشان علیهم السلام که مأخذ و مشرب و مستند علوم ایشان و مرجع اصولشان است، و همین طور صوفیه حقه که علوم و خرقة خویش را به علی^ع و سپس به فرزندان ایشان می رسانند^{۱۵}؛ چون که انتساب ایشان یا به کمیل است که شاگرد خاص و مرید علی^ع است، یا به امام جعفر صادق^ع که اولاد اولاد ایشان است، و یا به معروف کرخی که مرید امام رضا^ع بوده است.

این گروه دردمند سالک الی الله به این سبب از شیخ آملی تقاضای تألیف این کتابی را کرده بودند که جامعیت وی را بر اصول تعالیم هردو طایفه دیده بودند. سید حیدر خود تصریح می کند که از عنفوان جوانی و بلکه از ایام کودکی تا دوران پیری به تحصیل عقاید اجدادش که ائمه اطهار می باشند، و طریق ظاهری ایشان که شریعت مخصوص به طایفه شیعه امامیه باشد، پرداخته، و به حسب باطن که حقیقت مخصوص به طایفه صوفیه از ارباب توحید و اهل الله است، و جمع و مطابقت یکی با دیگری کوشیده است تا این که حقیقت طرفین را تحقیق کرده و هردو را محق دانسته و حقیقت اصول فکری هردو را شناخته و دیده است که طابق النعل بالنعل با هم مطابق هستند. لاقلاً پس از ملاحظه حقیقت دوگروه نامبرده، مشاهده کرده که هر یک به چه وجه حق و به چه وجه باطل هستند؛ و دانسته که توجه هر یک از آن ها به نقطه حقیقی توحید، مانند توجه به خطوط دایره ای است که محیط به نقطه مرکزی آن است؛ ولذا متوجه سرّ قول پیامبر^ص شده که: "الطرق الی الله بعدد الانفاس الخلاق".

اما سید حیدر که خود را در وضعیت خاصی از تاریخ تفکر شیعه می یابد که جامعیت ظاهری و باطنی تشیع مورد توجه نیست و جهت عرفانی آن فراموش شده، متوجه می شود که با این کار مورد تعرض اهل ظاهر قرار می گیرد، لذا می گوید: "وشکی نیست که ثابت کردن حقیقت امر صوفیه بر برخی اذهان محبوب از حق، از اهل شیعه دشوار است؛ چرا که گمان

می کنند من دارم مذهب اهل باطل را به باطل یاری می کنم و در اثبات حق بودن آن ها برخلاف حق می کوشم. در حالی که این گونه نیست، زیرا من حقیقتاً فقط مذهب پدران و اجداد طاهر خود را صلوات الله علیهم اجمعین یاری می کنم و از این جهت ظاهر و باطن هردو، یکی است.

البته اگر تصور شود که ائمه اطهار فضیلتشان منحصر به علوم ظاهری است - که در میان شیعیان متداول است که همان فقه و کلام باشد - استناد معارف باطنی عرفانی که مدعای اهل عرفان و تصوف است به ایشان، عجیب می نماید. عجیب از جانب هردو گروه: هم گروهی از صوفیه که توجه به مقامات و معارف باطنی ائمه^ع نکرده اند، و هم آن دسته شیعیانی که درباره حضرات معصومین^ع چنین نظری ظاهر بینانه دارند. در حالی که در این جا هیچ علمی نیست مگر این که ایشان سرچشمه^ع آنند و هیچ سرّی نیست جز این که آنان معدن



را که درحقیقت دائرمدار مذهب تشیع است، باید فهم و درک کرد و سپس اهلش را شناخت و بدون شناختن اهلش نمی توان به توفیق میان تشیع و تصوف رسید. اما نباید ناهلان را به حریم اسرار راه دهند. بنابراین سیدحیدر درمقدمه ای مشتمل برکتمان اسرار، به این مطلب می پردازد؛ همان طور که در مقدمه شرح فصوص الحکم خویش موسوم به نصّ النصوص نیز ضمن بحثی مشتمل برکتمان اسرار، تأکید برحفظ اسرار الهی از غیر اهلش می کند. صاحب این اسرار همچون شوهر زنی می باشد که محرم اوست. این اسرار، اسراری الهی و ولوی و حقیقت معنوی اسلام هستند که درقلوب اولیای الهی به امانت حفظ شده اند. معنویت تشیع آکنده از این گونه اسرار است. این اسرار، اسرار ربوبیت است و افشای سرّ ربوبیت، کفر، و دریدن پرده های الوهیت، زندقه است و باید مانند طبیب حاذقی بود که داروی متناسب با درد تجویز می کند.

اگر این امانت الهی به غیراهلش داده شود و یا به اهلش داده نشود، خیانت درامانت است که درآیه ۵۸ سوره نساء می فرماید: ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها (خداوند به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانشان بازگردانید). درشان این امانت الهی و حکمت حقیقی، پیامبر ص فرمود: "حکمت را حقی است که آن را اهلی است. پس حق را به صاحبش ده." یا این که فرمود: "علم در هیأتی پوشیده است که به جز اهل معرفت الهی، دیگری آن را نمی داند و چون از آن سخن به میان آورند، به جز غافلان از خداوند، کس دیگری انکار نوزد."

غرض این که خود آن حضرت امر به این مهم کرده و خود شخصاً به آن عمل می کردند و هرگاه می خواستند چنین اسراری را در دل های یاران و خواص بسپارند، با آن ها خلوت کرده و در گوش هایشان می فرمودند. چنان که با امیرالمؤمنین علی^ع همین گونه رفتار کردند و آن را ذمه (عهدوپیمان) نامیدند و امیرالمؤمنین درگفتار خویش چنین از آن خبر داد: "ازرسول خدا هزارباب علم آموختم و خداوند متعال ازهر بابی، هزار باب برمن گشود."^{۱۷}

و درمورد کتمان و پوشیده داشتن آن از دیگران، هم چنین فرمود: "درعلمی مکنون فرو رفتم که اگر آن را آشکار سازم،

ازهمان عهد آغازین کسانی چون سلمان و کمیل بودند که از اصحاب سرّ و مؤمن ممتحن بودند که در محور ولایت الهی به مکاشفات روحانی رسیدند و از علوم نقلی و عقلی گذشته، به علوم کشفی رسیدند.

آن هستند. ایشان بزرگان ارباب شریعت اند و پیشوایان اهل طریقت و اقطاب ستون های حقیقت. خلیفه خداوندند درزمین و آسمانش، و مظاهر کبریا و جلالش درملک و ملکوتش.

کل عالم، قائم به حقیقت انسان کامل است و افلاک به انفاس وی می گردد. و در اشاره به همین مقام باطنی است که علی^ع به وجهه ولوی درخطبه افتخاریه می فرماید: من آیت جبار هستم؛ من حقیقت اسرار هستم؛ من راهنمای آسمان ها هستم.^{۱۶}

سید حیدر به منظور اثبات مدعا درکتاب جامع الاسرار، مانند سایر آثار خویش، بنای کار را درتقسیم دین به اعتبارات سه گانه شریعت و طریقت و حقیقت می نهد. وی اعتبارات مذکور را از جهات دیگری نیز ذکر می کند. جهات سه گانه رسالت و نبوت و ولایت، وحی و الهام و کشف، اسلام و ایمان و ایقان از این زمره اند. پس ابتدا این مقامات و جهات سه گانه

چنان به لرزه بیفتند که ریسمان های دلو در عمق چاه به لرزش آید." و چون اشاره به این علم مکنون می فرمود، یکی از مخالفان از ایشان پرسید: "تو سخن از غیب می گویی؟ فرمود: وای بر تو! این غیب نیست بلکه علمی است که آن را از صاحب علمی آموخته ام." که البته مراد ایشان از صاحب علم، پیامبر ص بود.

پس از نبی و ولی، مرتبه ای از این علم به شیعه علی ع رسیده است و داشتن همین علم است که از میان مسلمانان، مختص شیعیان حقیقی است. چنان که سلمان صاحب سر شد و به شرافت اهل بیتی پیامبر ص درآمد و ایشان در حقیقت فرمود: "سلمان از اهل بیت ماست" یعنی از اهل بیت توحید و معرفت و حکمت است نه این که از اهل بیت زنان و کودکان باشد. و برای تأکید بر این معنی، علی ع فرمود: "اگر ابوذر آن چه را که در قلب سلمان از حکمت نهفته است، بداند، او را تکفیر می کند." در روایت دیگری آمده: "او را می کشد" و هر دوی این ها درست است؛ و این در حالی است که پیامبر میان سلمان و ابوذر عقد برادری بسته بود.

اسرار الهی از سنخی است که یاران پیامبر در آن خصوص از یکدیگر تقیه می کردند، چون ظرفیت معنوی اشخاص متفاوت است. عظمت قدر شیعیان نخستین، انحصار ایشان به صاحب سر بودن و اهلیت حمل حقایق ربّانی بود، نه مجادلات کلامی یا اجتهادات فقهی که بعضاً از آن ها نهی نیز می شدند.

درباره شیعیان حقیقی دیگری، چون اویس قرنی یمنی که پیامبر ص در حقیقت فرمود: "من رایحه رحمانی را از جانب یمین استنشاق می کنم" نیز وضع چنین است. خود پیامبر نیز به هنگام غلبه این اسرار بر ایشان، فرمود: "مرا با خداوند وقتی است که نه فرشته مقرب و نه نبی مرسل در آن جایی دارد." از همین روی جبرئیل در معراج عرض کرد:

اگر یک سر موی برتر پرّم فروغ تجلی بسوزد پرّم و در حقیقت، معراج، رسیدن به همین مقام نهایت قرب الهی است که از جهت ولایت ممکن است بدان واصل شد. پیامبر خاتم نیز که بدان راه یافت، از جهت نبوت و رسالت نبود، بلکه از جهت ولایت به آن رسید. لذا فرمود: "نه فرشته مقرب (که جبرئیل باشد) و نه نبی مرسل به این مقام راهی ندارند."

معراج، رسیدن به مقام نهایت قرب الهی است که از جهت ولایت ممکن است بدان واصل شد. پیامبر خاتم نیز که بدان راه یافت، از جهت نبوت و رسالت نبود، بلکه از جهت ولایت به آن رسید.

شریعت، امر به التزام بندگی و حقیقت، مشاهده ربوبیت است... شریعت، قیام کردن به آن چه فرموده، و حقیقت، دیدن است که خدا آن را قضا و تقدیر کرده است.

درسّر؛ و سرّ روپوشیده به سرّ."

سیدحیدر مراد از تقیّه را که در تشیع به آن تأکید شده است، همین پرهیز از افشای اسرار الهی می داند که درباره اش فرموده اند: تقیّه دین من و دین پدران من است و کسی که تقیّه نکند، دین ندارد.^{۱۸} و به همین جهت علمای امامیه تقیّه را واجب دانسته اند و در اعتقادات ابن بابویه^{۱۹} مذکور است که رفع آن تا خروج امام قائم^ع - که زمان سلطنت باطن و افشای ظاهر می باشد- جایز نیست. دیگر ائمه اطهار^ع نیز کتمان اسرار کرده و حقایق معنوی را به همه کس جز به شیعیان (طرفداران) خاص خود نمی گفتند. چنان که حضرت سجاده^ع در ابیاتی منسوب به ایشان می فرماید:

"من گوهرهای علمم را پنهان می دارم/ تا نادان آن را نبیند و فتنه انگیزی نکند/ که ابوالحسن هم پیش از ما چنین کرد/ و همچنین حسین، و سفارش کرد پیش از او حسن/ چه بسا گوهر علمی که اگر آشکار کنم/ گویند مرا تو هم بت پرست شده ای/ و مردان مسلمان خون مرا حلال شمارند/ و بدترین کار ممکن را بهترین پندارند."

پس از ذکر این مقدمات، شیخ آملی به محل نزاع بحث برمی گردد که معارضه میان بعضی از متشرعّه شیعه و صوفیه است و می گوید: "معارضه موجود میان دو طایفه نامبرده این است که یاران شیعه^ع ما قبول نمی کنند که طایفه مخصوص به حمل اسرار ائمه علیهم السلام صوفیه باشند و هم چنین قبول ندارند که این اسرار در غیر امامان هم یافت شود؛ و در این دعوی، به نهایت انکار صوفیه می کنند، تا آن جا که ایشان را به کفر و زندقه منسوب می دارند، درحالی که به دلایل نقلی و براهین عقلی می توان حق بودن ایشان را اثبات کرد. به این ترتیب که ثابت کرد این جماعت - یعنی صوفیه - کسانی هستند که شیعه^ع حقیقی نام دارند و مؤمن ممتحن می باشند تا این که آنان (یاران شیعه^ع ما) قدر ایشان را بدانند و ترک انکارشان کنند و به تحقیق بدانند که ایشان هم از آن ها هستند."^{۲۱}

بدین منظور وی به حدیث مذکور از علی^ع متوسل می شود که: "مردم سه دسته هستند: عالم ربّانی، متعلم در راه نجات، و فرومایگان رونده به چپ و راست. عالمان ربّانی به شمار اندکند

امیرمؤمنان علی^ع این علم الهی را به ارث برد و از ایشان نیز اقوالی از این نوع در اسرار الهی و کتمانش رسیده است؛ از جمله آن چه میان ایشان و کمیل اتفاق افتاد. کمیل از بزرگان شیعه، صاحب سرّ علی^ع بود که خرّقه موحدین و طریقه محققین به او می رسید. کمیل از حضرت درباره حقیقت پرسید. حضرت فرمود: "تو را با حقیقت چه کار؟ کمیل عرض کرد: آیا صاحب سرّ شما نیستیم؟ ایشان او را به صاحب سرّ بودن قبول کرد و فرمود: بله؛ و اشاراتی به تعریف حقیقت کرد. ولیکن در مقام بحث و گفت و گو نمی توان سخن از حقیقت گفت؛ آن جا مقام کشف و شهود است. لذا در آخر خطاب به کمیل فرمود: "چراغ را خاموش کن که صبح دمید."^{۱۸} یعنی سخن با زبان عقل کمتر گو که خورشید تابنده حقیقت نورافشانی کرد. چراغ عقل در مقابل نور آفتاب درخششی ندارد.

هنگامی که علی^ع به شرحی که در نهج البلاغه مذکور است، دست کمیل را گرفت و به بیابان برد و اشاره به سینه بی کینه خویش کرد و فرمود: "در این جا علمی است انباشته؛ اگر (به شرطی) حاملانی می یافتم." و مردم را به سه دسته عالم ربّانی، و متعلمی که در راه نجات است، و فرومایگانی که پی هر بانگی را گیرند و با هرباد به سویی خیزند، تقسیم کرد؛ اشاره به همین علم باطنی و علمای اهل آن فرمود. کسانی که به شمار اندکند و در پیشگاه خداوند قدر و منزلتی عظیم دارند؛ علمشان فراوان است و به بصیرت، روح یقین را دریافته اند؛ تن هایشان در دنیاست ولی ارواحشان در ملاء اعلی.

حال سید حیدر می پرسد: "چه کسانی موصوف به این صفات هستند و علمی که (این اشخاص) حامل آن هستند، چگونه علمی است؟"^{۱۹} و برای شرح مقصود از این علم به اقوال دیگری از ائمه معصومین می پردازد. روایتی است صحیح که از یکایک آن حضرات از جمله ابی حمزه ثمالی، از امام محمدباقر^ع نقل شده است که فرمود: "امر ما سخت است و سخت یاب؛ کسی نمی تواند آن را حمل کند مگر فرشته ای مقرب یا پیامبری مرسل یا مؤمنی که خداوند قلبش را به ایمان آزموده باشد." یا این که از امام جعفر صادق^ع روایت شده است که فرمود: "امر ما حق و حق الحق است. ظاهر است و باطن ظاهر و باطن باطن. سرّ است و سرّ سرّ؛ و سرّ پوشیده

اسرار الهی از سنخی است که یاران پیامبر
در آن خصوص از یکدیگر تقیه می کردند،
چون ظرفیت معنوی اشخاص متفاوت است.

و نزد خداوند، بزرگ مقدار. خدای تعالی به واسطه آنان حجت ها و نشان های خویش را حفظ می کند تا آن را به همانندهای خویش بسپارند و در دلِ همچون خودی بکارند.^{۲۲} بنابراین حدیث، "جماعتی وجود دارند که مخصوص حمل و حفظ اسرار ایشان می باشند که بسیار اندکند ولی با وجود اندکی، قدری عظیم دارند. صوفیه از گروه اول نمی باشند، زیرا عنوان عالم ربّانی، مخصوص پیامبر^ص و ائمه معصومین^ع است؛ و هم چنین از گروه سوم نیستند که همج (پشته خرد) باشند، زیرا صوفیه مستند به ائمه اطهار^ع و موصوف به صفت اولیاءالله و خلفای الهی هستند. به ناچار از قسم دوم هستند که متعلم در راه نجاتند. پس ثابت می شود که آنان جماعتی هستند مخصوص به حمل اسرار ائمه و غیر از تو (شیعه رسمی) می باشند، زیرا تو خود اقرار داری که حامل اسرار ائمه نمی باشی."

و با این مقدمات نتیجه می گیرد که: "این جماعت که همان صوفیه اند، موسوم به شیعه حقیقی و مؤمن ممتحن (آزموده) هستند؛ چرا که از میان همه گروه ها، این ها مخصوص به حمل اسرارند. برای این که اسرار الهی جز از ایشان ظاهر نشده است و کسی جز ایشان اقرار به آن ندارد. قول ائمه علیهم السلام که مردم در شمار سه دسته اند: عالم، متعلم و غثا (خاشاک)، ما علماء هستیم و شیعه ما، متعلمانند و دیگر مردم خاشاک می باشند"^{۲۳}، نیز گواه همین امر است. نتیجه این که تصوف، باطن تشیع، و تشیع، صورت آن است و بنای آن بر شریعت و طریقت و حقیقت استوار است.

منابع و مآخذ:

- ۱- تعریفات جرجانی / ص ۹۳
- ۲- اصطلاحات تصوف / گوهرین / ج ۵ / ص ۴۲۲
- ۳- فتوحات مکیه / ج ۲ / ص ۵۶۲
- ۴- مشرب الارواح / ص ۳۶
- ۵- کشف اصطلاحات الفنون / ص ۹۱۹
- ۶- ترجمان الاشواق / ترجمه گل باباسعدی / ص ۹۲
- ۷- شرح گلشن راز شیبستری
- ۸- فتوحات مکیه / ج ۲ / ص ۵۶۲
- ۹- همان / ص ۵۶۳
- ۱۰- رسائل شاه نعمت الله ولی / ج ۲ / ص ۳۶
- ۱۱- کشف / ج ۲ / ص ۱۸۰
- ۱۲- محیی الدین ابن عربی / محسن جهانگیری / ص ۳۴۷ به بعد
- ۱۳- حاج سلطان محمد گنابادی / ولایت نامه / ص ۱۳ به بعد
- ۱۴- برای شرح کامل، مراجعه شود به ولایت نامه، تألیف حاج سلطان محمد گنابادی (سلطانعلی شاه)، باب دوم، در بیان ولایت تکلیفیه
- ۱۵- جامع الاسرار / ص ۴
- ۱۶- همان / ص ۹ و ۸
- ۱۷- همان / ص ۲۵
- ۱۸- نهج البلاغه / ترجمه دکتر سیدجعفر شهیدی / ص ۳۸۷-۴۰۳
- ۱۹- جامع الاسرار / ص ۳۰
- ۲۰- اعتقادات / ترجمه فارسی / ص ۱۳۲
- ۲۱- جامع الاسرار / ص ۳۶
- ۲۲- نهج البلاغه / ص ۳۸۸
- ۲۳- جامع الاسرار / ص ۳۷ و ۳۸